

## چونک قبض آید تو در وی بسط بین

چونک قبضی آیدت ای راهرو  
آن صلاح تست آتش دل مشو  
ز آنک در خرجی در آن بسط و گشاد  
خرج را دخلی بیاید زاعتداد  
گر هماره فصل تابستان بسدی  
سوزش خورشید در بستان شدی  
منبتش را سوختی از بیخ و بُن  
که دگر تازه نگشتی آن کُهن  
چونک قبض آید تو در وی بسط بین  
تازه باش و چین میفکن در جیین

این ابیات نغز و پر مغز مولوی را بارها در خلوت با خود خوانده و زیر لب زمزمه کرده‌ام، در جلسات «شرح مثنوی» در «بنیاد سهروردی» نیز به تفصیل درباره مضامین آنها سخن گفته‌ام. تجربه زیسته‌ام در سالیان اخیر مشحون از قبض و بسط‌ها، روند و آینده‌های آونگ آسا و حیرت‌های وجودی بوده است، که «قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد». در این احوال، تقابل و تفاوت میان «قبض» و «بسط و گشاد» و «دخل» و «خرج» را به عیان دیده و با گوشت و پوست خود چشیده‌ام: نفسی سرد و ملول و زمستانی، نفسی آرام و گرم و بهاری؛ نفسی در کار تسخر زدن به دنیا و در هوای زوال و فنای آن دم زدن، نفسی جدی گرفتن دنیا و غافلانه به امور پیرامونی پرداختن و از غیر آن فارغ گشتن...

اگر سرزمین ضمیر، همیشه تابستانی یا هماره زمستانی باشد، اگر حال دوران دائماً یکسان باشد؛ نمی‌توان رنگارنگی و تنوع فصول روح را دید و زیر و زبر و ظرافت و زمختی آنرا لمس کرد و قدر اوقات آفتابی و چشم‌نواز را دانست. وقتی قبضی در می‌رسد، باید صبوری پیشه کنی و چین در جبین میفکنی و به نظاره تلاطم‌ها بنشینی تا احوال قبض آلود سپری گردد و گشادی ضمیر سر بر آورد و نوبت خرج کردن در رسد....